

چشم اندازی به یک قصه

روایت فرانسوی جنگ اسپانیا

[یزدان مهر]



وقتی توی اسپانیا جنگ شد هنوز جنگ دوم شروع نشده بود. این جنگ، یک جور جنگ کوچک بود که می توانست نمونه‌ای از جنگ بعدی باشد. همان دولت‌هایی که بعدها توی جنگ دوم با هم درگیر شدند مستقیم و غیر مستقیم در این جنگ سهیم بودند و خیلی از سینماگران، نویسندگان و شاعران هم درگیر این جنگ شدند، مخصوصاً آنهایی که هم مرز بودند با اسپانیا؛ یعنی فرانسوی‌ها. قصه‌های زیادی را پس‌زمینه‌این جنگ شکل گرفت که خیلی هاشان از یادها رفت اما بعضی هاشان هم به یادگار ماند؛ قصه‌هایی که نویسندگان‌شان مالرو، همینگوی و البته سارتر بودند. بله، سارتر آن کسی که بیشتر به عنوان فیلسوفی اگزیستانسیالیست مطرح است تا یک نویسنده، اما قصه «دیوار»، واقعا قصه خوبی است. به این دلیل که نویسنده، بدون آن که بخواد مثل قصه‌های بعدی‌اش اول یک «استعاره» توی ذهن‌اش داشته باشد و بعد براساس آن «استعاره» قصه‌اش را بسازد قصه را می نویسد و عینیت قصه آنقدر خوب است که لایه‌های معنایی بعدی آن، خود به خود، آن «استعاره» را در ذهن ما می سازند. «دیوار» درباره «انتخاب» است و این که «انتخاب» اگر براساس داده‌های عقلانی و پیش فرض‌های عقلایی ما باشد، چه چیزی را رقم می‌زند. بیرنگ قصه ساده است. یک «جمهورخواه»، توسط ارتش سلطنت طلب دستگیر شده و باید لو بدهد که فلائی کجا قايم شده و این قدر هم کش‌اش می‌دهد تا مطمئن شود فلائی در رفته و بعد، گرای یک جای نامربوط را می‌دهد:

«بیرون رفتند، بزلیکی و دو زندانبان هم رفتند. من تنها شدم. نمی‌دانستم چه اتفاقی برایش می‌افتد، ولی دلم می‌خواست که همین حالا کلک را بکنند. صدای رگبارها را به فاصله‌های تقریباً منظم شنیدم. با هر رگباری از جا می‌پریدم. نزدیک بود نعره بکشم و مواهیم را بکنم، ولی دندان‌هایم را روی هم قشام می‌دادم و دست‌هایم را توی جیب‌هایم فرو می‌کردم و می‌خواستم تمیز بمانم. اما این آدم را باید همه ضعف‌های انسانی‌اش می‌بینیم در حالی که سعی می‌کند از سد این ضعف‌ها بگذرد و تمیز بماند. [تمیز ماندن معنایی اخلاقی هم می‌آید. آ‌جای نامربوطی که او گرای‌اش را می‌دهد یک قبرستان است و از سر انتخاب، بدون هیچ دلیل موجهی، فلائی هم همانجاست و کشته می‌شود. چقدر باید آدم بدشانس باشد! آ‌خب، آدم دیوانه می‌شود: «همه چیز به چرخیدن افکاد و من بی‌اختیار روی زمین نشستم. چنان می‌خندیدم که اشک‌ها به چشم‌هایم آمد. واقعا عقلائی، گاهی چه شوخی‌هایی که با ما نمی‌کند!

سطر یابان

حجیم نویسی آقای ۷۷ساله

[آزاد کلمحمدی]



شاید یکی از دلایل شهرت هکتور مالو (Hector - malot) پرداختن به مضامین اجتماعی باشد. مضمینی که در بطن جامعه برمی‌خیزد و در عین حال با معماری تمام ریزه کاری‌های زندگی اجتماعی اروپا را در قرن نوزدهم در رمان‌هایش به تصویر می‌کشد. مردم در قرن نوزدهم بشدت به مسائل روز جامعه علاقه‌مند بودند و تحولات قیبل از قرن نوزدهم از زرناسن گرفته تا انقلاب صنعتی مردم اروپا را بشدت علاقه‌مند و شیفته خواندن کتاب، بالاخص رمان‌های رئالیستی-اجتماعی کرده بود. فرهنگ مباحثه و مطالعه زیاد توامان باعث شد که نویسندگان بشدت رمان‌های حجیم تولید کنند.

هرچند نمی‌توان مالو را بنیانگذار رمان‌های قطور و چند جلدی نام نهاد اما او متأثر از جامعه وقت فرانسه رمان‌های دو جلدی و سه جلدی نوشت که در جامعه فرانسه بسیار محبوب و مورد توجه قرار گرفت. امروزه این نوع رمان‌ها در دنیای فوق پیچیده ماشینی به دلیل سرعت ارتباطات و کمبود زمان به حاشیه رفته است. دنیایی که آن را همچون دهکده جهنمی تصور کرده‌اند و خبر کوتاه و داستان کوتاه بیشتر برای مخاطب چشمک می‌زند. امروزه رمان‌های حجیم را بیشتر در قفسه کتابخانه‌های می‌توان یافت تا در وترین کتابفروشی‌ها. هکتور مالو رمان نویس با بهتر بگویم حجیم نویس فرانسوی در سال (۱۸۳۰) به دنیا آمد و در هفتاد و هفت سال زندگی در حدود ۷۰ رمان نوشت، که بعضی از آنها در چند جلد انتشار یافته است. از آن جمله: «مهمانسرای دنیا» در چهار جلد و «زد و خوردهای ازدواج» در سه جلد. مالو تقریباً بیشتر یک رمان نویس بود، اما در چندین حوزه دیگر هم فعالیت کرد. او پس از پایان تحصیلات در شهر «روان» به پاریس رفت و در رشته حقوق ادامه تحصیل داد و سپس در دفتر اسناد رسمی به کارآموزی پرداخت، تأثیرات فعالیت‌های حقوقی او بر رمان‌هایش کاملاً مشهود است و در ضمن او با روزنامه‌های مختلف هم همکاری کرد. مالو جایزه آکادمی فرانسه را نیز در کارنامه خود دارد. در داستانپردازی لحنی صادقانه به کار می‌برد. به همین دلیل رمان‌های او تاژگی و تأثیر خود را در نسل جوان حفظ کرده و پیوسته تجدید چاپ شده است. مالو علاوه بر این که به مسائل تربیتی و اخلاقی در داستان‌هایش توجه زیادی دارد، از زندگی عصر جدید و رنج انسان عصر جدید ادراکی کامل دارد. دقت فراوان او و وسواس در شرح وقایع عینی محیط کار و زندگی موجب مقبولیت یافتن آثار او گردیده است. در زبان فارسی رمان «در آغوش خانواده» چندبار ترجمه و چاپ شده است از رمان‌های دیگر او «رومن کالبری» که بسیار مورد توجه جوانان قرار گرفت و از رمان‌های خوب او به‌شمار می‌رود. «رومن کالبری قهرمان داستان» که در روستایی در منطقه «مانش» زاده شده است پس از مرگ پدر به عموش سپرده می‌شود که مردی خسیس است با فقراری بد. «رومن بر اثر تحمل ناپذیری خوی عمومی گریزد و با ماجراهای غیرمنطوره روبرو می‌شود. مالو در ۷۷ سالگی یعنی در سال ۱۹۰۷ دار فانی را وداع گفت.



نگاهی به مجموعه شعر نو کلاسیک حامد ابراهیم پور

پرده خوانی می‌کرد مجلس حر را

روایت سه بعدی را شاهد بود. ما کل قصه را می‌بینیم و در عین حال، شاعر نه تنها از قواعد شعر کلاسیک عدول نکرده [هر جا به مثنوی گراییده یا غزل، تابع قواعد چند سده‌ای است] که به مضمون سازی را به همان شیوه قدمایی و البته در «فضا»یی تازه، به شکل بخشیده؛ گرچه نمی‌توان منکر این مشکل شد این «روایت» واجد «ابر استعاره» فراز متن نیست یعنی ما غیر از معنای نخست شعر دیگر با چه چیزی سروکار داریم؟ احتمالاً این ایراد نمی‌تواند برای شاعری متولد ۱۳۵۹، ایرادی جدی باشد البته با آرزوی تداوم این مسیر و ثمربخشی حرکت‌های بعدی‌اش اما وقتی همین شاعر، چلچلی‌اش را هم پشت سر گذاشت، می‌توان اینقدر به سهولت از آثار این ضعف گذشت، در دهه هفتاد، این ضعف، لااقل در مورد ۲۰ شاعر متولد سال‌های ۴۵ تا ۴۹ نادیده گرفته شد و حاصل مخاطبان، اکنون، حتی نام بسیاری از آنان را در حافظه ندارند. آنها هم شاعران خوبی بودند پیشنهاد دهنده بودند و بر «زبان»، تسلطی نسبی داشتند و در تقاطع «روایت» و «توصیف»، گاه، «شگفت» می‌نمودند اما تک‌لا به بودن شعرشان، همه چیز را به باد داد. بعضی از آنها حتی مدعی چندلایگی در شعرشان هم بودند با این همه «تاریخ ادبی» با کسی شوخی ندارد! حامد ابراهیم پور شاعر خوبی است و خوب می‌ماند اگر بلافاصله در کتاب بعدی که امیدوارم انتشارش به دیر نینجامد، این ضعف را برطرف کند.

[به گمانم همه یا اکثر کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، منتظر چنین واقعه‌ای هستند!]

برای عالم یک آدم زیادی بود قرار بود که سرباز ساده‌ای باشد همیشه مهره بی‌استفاده‌ای باشد... کلافه بود، غم زندگی و پالاش بود به شهر آمد، ریحانه پنج سالش بود * پلان بعد: به ده سال بعد برگردیم نمی‌شناخت کسی فرق نان و آجر را نخواست چون پدران خدا بیامرزش صبور باشد و پنهان کند تنفرا لباس ایل به تن کرد و با ادب بوسید دیواره‌شانه پیر تنگ سر پر را رفت تا که به یاد زمین پر بارش درو کند دو سه قزاق پرتیختر را اگر که شیر نشد، گرگ‌های همراهِش اگر که شاه نشد، چند تا سنانورا طنین تیرش در خواب شهر می‌پیچید و نعره می‌زد: «الهکم التکاثر...» را... * عقاب پیر به این آشیانه بازنگشت پدر بزرگت دیگر به خانه بازنگشت...» در همین شعر «روایت» می‌توان شاخه‌های تسلط بر قالب، کاربرد وزن عروضی به منظور رسیدن به موسیقی طبیعی کلام و

در شعر ابراهیم پور وزن

عروضی نقشی تزیینی ندارد بلکه همچون موسیقی متن یک فیلم به گوش می‌رسد و بهره‌گیری از آسینما، در انتخاب «نظر گاه»، شعرش را بشدت «دیدنی» کرده است یعنی ما در عین خواندن یا شنیدن شعرش، مناظر و رویدادها را هم می‌بینیم. نمی‌دانم ابراهیم پور چقدر شانامه فردوسی را خوانده اما به نظر می‌رسد این ویژگی «دیدنی» شدن، فقط محصول عشق او به سینما نباشد!

جهان‌نگری او در این کتاب، گسترده است و منحصر به «عواطف»، «سیاست»، «تاریخ» یا «فرهنگ» نیست گاهی در یک شعر، با هر چهار گزینه روبه‌رویم با محوریت یکی از آنها. شعر حامدپور گرچه بی‌شاهت نیست به شعرهای «مرد می‌مورد» سعید میرزایی اما شباهتش به آن کتاب، همانقدر است که به همه کتابهایی که پیش از شعر او منتشر شده اند و پیشنهاد دهنده بوده‌اند و با این همه، او تنها گردآورنده تجزیات گفتگوشکن نیست بلکه خود نیز چیزی – اندی بیش از چیزی! – به آن افزوده و آن را زور آورده... طبیعتاً ترجیح می‌دهم شاعری به نثر نشسته در یک کتاب را آنقدر تحسین نکنم که در مواجهه با کتاب بعدی، دچار غبن شوم اولی او واقعا شاعری است که توانایی شگفت‌زده کردن مخاطبان [چه خاص و چه عام] را دارد. باور نمی‌کنید؟ بخوانید!

دو: فقدان «ابر استعاره» و باقی قصه! ...» پرده خوانی می‌کرد مجلس حر را هجوم مردم پر کرده بود چادر را پدر بزرگ به اینجا رسیده بود که باد به حر رسید و رسانید بانگ «... پنصر...» را پدر بزرگ در این جای قصه می‌خندید

شعرهایی شبیه داستان



گاهی وقت‌ها در شعرهای این کتاب، فاصله «عمق صحنه شعر»، با «عمق صحنه داستانی» آنقدر کم می‌شود که ما در عین روبه‌رو بودن با شعر، خواننده یک داستان هم هستیم البته نه داستانی که کامل و بی‌نقص باشد اما به هر حال داستان. شعر «سهراب کشان» که آدام ز یاد داستانی به همین نام از زنده‌یاد بیزین جدی می‌آندازد، از زمره چنین شعرهایی است: «از دور دست دشت خبر می‌رسد که / آمد برای جنگ سواری رسیده که / ... / راوی یکی عمیق درد و چند سرفه کرد / آمد برای جنگ سواری رسیده که / ... / خاراند گوشه‌های سرش را و مکت کرد / می‌گشت در پی کلماتی جدید که / یک دفعه گفت: قصه قبلی دروغ بود آن وقت بین جمله قبلی پرید که /؛ شاید حکیم طوس کمی اشتباه کرد...»

تغزل گریزی در غزلی که دیگر غزل نیست



شعر حامد ابراهیم پور، حتی در جاهایی که به سمت یک قالب خاص مثلا غزل و «رومی کند تجسم ذهنیت» شناخته شده آن قالب یعنی ما به عنوان مخاطب با «غزل» رودررو نیستیم شرح حالی است فارغ از «تغزل» که باید بنیان «غزل» باشد. قلاب هم در شعر پس از مشروطه، از این نوع «غزل بدون تغزل» داشته‌ایم مثلا کارهای فرخی یردی یا عارف قزوینی را حتی در بخش قابل توجهی از غزل روزگار جنگ؛ شعر ابراهیم پور به این تغییر، غزل گریز است و البته به «حماسه» هم تمایل ندارد، قصدش بازروایی قصه‌ای است که به زندگی شاعر، جهان‌نگری‌اش یا اجتماع‌اش برمی‌گردد؛ و در این کار هم موفق است با این همه غزلی که بدون تغزل باشد، مخاطب را تا حدی نسبت به اثر ناامید نمی‌کند؟

راه‌های جنگی

خود به حساب آورده و «عطار»، «بودا» و «شوپنهاور» را استادان فلسفی خویش دانسته است. بورخس به شعر کوتاه معتقد بود و می‌گفت شعر نباید بلند باشد. داستان‌های کوتاه و انقلابی در فرم ایجاد کرد و شهرت او امروزه نه به سبب شعرها و یا مقالات، بلکه بیشتر به خاطر داستان‌های کوتاه اوست. او آنچنین است. او را پایه‌گذار سوررئالیسم آرتائینی و فوتوریسم اسپانیایی می‌دانند. «جاوداگان»، «نوشته خداوند»، «ویرانه‌های مدوره»، «زخم شمشیر»،

«خورخه لوئیس بورخس» در شهر بوئینس آیرس پایتخت آرژانتین و در ۲۴ اگوست ۱۸۹۹، در خانواده مرفه چشم به جهان گشود. تبار مادری و پدری بورخس از دو ملیت آرژانتینی و انگلیسی بود. او در خانواده تحصیلکرده بزرگ شد. به سبب ملیت متفاوت والدینش، در خانه به دو زبان اسپانیایی و انگلیسی سخن می‌گفتند و از فرهنگ‌های مختلف برخوردار بودند. پدرش به شغل و کالت اشتغال داشت، گرچه استاد روانشناسی نیز بود و همیشه آرزو



علی قربان نژاد

داشت نویسنده شود. مادر او نیز یک مترجم بود. در کودکی تنها هم‌بازی او خواهرش «نورا» بود و اوقاتشان را با ریاض و یاد در کتابخانه سپری می‌کردند. پدر او مردی آزادخواه و

بورخس در مدار عطار

«مزاحم»، «جنوب» و «مرد مرده» از جمله داستان‌های کوتاه او هستند و مقالات او می‌توان به «تاریخ ادبیت»، «این هنر شعر»، «تحسین سایه»، «پرچم سیاه» و... اشاره کرد.

ستاره

علاقه‌مند به مباحث طبیعی و عرفان بود و همین علاقیت پدر باعث گرایش بورخس به فلسفه و نویسندگی شد. بورخس علاوه بر زبان مادری، زبان‌های اسپانیایی و انگلیسی را نیز آموخت. به اصزار خانواده به اروپا سفر کرد و در سوئیس و انگلستان به تحصیل پرداخت. وی تحت تأثیر مادر بزرگش که انگلیسی بود، این زبان را مناسب‌ترین زبان برای سرودن شعر می‌دانست. او اگرچه فردی منزوی بود اما در سال‌های دهه ۳۰ با رشد روزافزون مخالفت با یهودیان در اروپا و گسترش تفکرات فاشیستی از اروپا به دیگر نقاط جهان از جمله آرژانتین که از جانب حکومت آلمان تقویت می‌شدند، فضای سیاسی تازه‌ای بر آرژانتین حکمفرما شد. در این اوضاع بورخس به گروه‌های ضدفاشیسم و نازیسم پیوست و به عضویت «نخستین سنگره مبارزه با نژادپرستی» درآمد. او به سبب روحیه انزواطلبی کمتر در اجتماعات و تظاهرات شرکت می‌کرد و بیشتر ترجیح می‌داد تا تمرکز را معتنبر آرژانتین مقالات تند و تیز و تیز علی فاشیسم به چاپ برساند. وی در سال ۱۹۱۵ به ژنورفت و در آنجا جدی‌تر و حرفه‌ای‌تر به کار نویسندگی پرداخت. با بازگشتش به آرژانتین در سال ۱۹۲۳ چندین مجموعه شعر را به چاپ رساند. چندین مجله ادبی را با موفقیت پایه‌گذاری کرد. در ۱۹۲۷ چشم‌هایش را به سبب آب مروارید عمل جراحی کرد، اما تلاش پزشکان برای او سودی نداشت و در پایان زندگی در تاریکی مطلق فرورفت. او مدتی نیز رئیس کتابخانه ملی پایتخت کشورش بود و یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۵۶ پروفسور ادبیات انگلیسی و امریکایی دانشگاه بوئینس آیرس شد. او جایزه ملی ادبیات کشورش را نیز دریافت کرد. سرانجام خویش لوئیس بورخس که تقریباً نیمی از عمرش را در تاریکی به سر برده بود در سال ۱۹۸۶ در ژنرو سوئیس به پایان راه خود رسید.